

يا محمد كذا يا رسول الله سامعون مطيعون حافظون لدمالك غير زاھدین
 فلك ولا راعی عنك قمرنا بامرک و بوحمدك الله فاننا حارب حركك و سلم لسلطك لنا حل
 یزید کہ بنوع صوم و الطیب و ظلمنا پس حضرت امام زین العابدین علیہ السلام فرمود رحمت خدا بر مردی که پذیرفت
 نصیحت میاید که رفت و نصیحت برادر باره خدا و رسول خدا و وصیت او پس کسیکه برای مایار سوگند اقتدای بسوگند
 پس گفته ای فرزند سوگند اما فرمان برادران و اطاعت کنندگان و حافظان و نگارندگان عهد تو ایم
 و از تو رو نمی تابیم و از اطاعت تو سر نمی پیچیم پس بفرما بکار خود حسد ابر تو را هم کند که بر آینه ما جنگ میکنیم از جنگ
 کنند تو و صلح میکنیم با صلح میکنند بر آینه که بت را می کنیم بزرگوار و بزرگ می شویم از کسی که بر تو قسم کرده و بزر
 غم نمودند فقال هیئات هیئات ایها العذرة المکوبة هل بینکم و بین شهوات الفسک و التوریت
 ان لو الی کما اتتم الی الی مر قبل کلا و رب الواقصات فان الجرح لما یند مل
 قتل الی بالامس و حلیبیه معه و له یبسی لکل ایاتی رسول الله و شکل الی و بنی الی
 و وجه بین لهاتی و مرا و قد بصر جبری و حلقی و عصبه تجری فی فرائش صد مری
 و بسلتی الا لکنوا لنا و لا علنا شرقان پس گفت بیہات بیہات ای غادران مکاران
 برو افتاده است میان شما و خواہشہای نفوس شما آیا میخواہید کہ با من بدستان شوید چنانکہ شتر
 باید در من بدستان شدید چنین گویا بدست درت ناقہای د و ندہ زید اگر بشہا ہنوز اند مال پس بد رفتہ اند وی پد
 ما کہ تہ شد و بیست او با او شنید شد نہ نور حضرت سوگند را غم و ماتم پدرانم فراموش نشدہ بود و ذالیقہ ماتم پر دم ہر دم
 و ضرر و طلال آن در دین من ہست و تلخ آن میان کلوی من ہست و نم و غضدان در استخوان ہبای سینہ من است
 و سوال بین است کہ شما نفع رسانند مرا و نہ ضرر پس ازان گفت فلا عزوان قتل الحسین علیہ السلام
 و شجہ ابوہ دہ علی ہر کان خیر امن حسین و اکو ما کہ کشتہ شد حسین پس جای شکفتنت
 عالیکہ بزرگ او پدرش اینرا مومنین کہ از بہتر و بزرگتر بودہ کشتہ شدہ باشد فلا تفر

تفرجوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کاذباً اعظمایس هرگز نشا دشوید ای مردم
کوفه صیبت که حسین رسیده که این فرج و سرور عظیم ترین ایم نواید بود قتل لیسط التمه روحی فداء جزا الله
ار داه ذبا جهنما کشته افتاده است هرگز نه نبرد با نم قربان او باد جزای کسی که او را هلاک کرده آتش جهنم است
ثم قال علیه السلام رضینا منکم راسا بواس فلا یومر لنا ولا علینا بعد ان فرمود که بسیار
خشنودندیم از شما پس میت روزی برای تفرج ما دانه ضربا روی زید ابن موسی قال حدثنی
الی عرجلی علیه السلام قال خطبت فاطمه الصغر بعد ان ددت من فقالت
الحمد لله عد الذمیل والحطاب وزنة العزیز الثری احمد و او من به واتوکل علیه
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان ذریته الطیبه
بطهارات بغیر دخل ولا قرابت وامت کرده زید بن موسی گفت خرداد مرا پدر من از جد من
فرمود فاطمه صغری خطیب بعد از مرگ است که بلا خواند پس گفت شکر و سپاس به خدا را در یکجا و سکنیز با بقدر وزن
عرش با هرگز زمین مسکنم او را ایمان می آرم با و آنچه میکنم برو و گواهی میدهم که میت محمودی بحق بجز
خدائی یکتا نیست شریکی نه او را و محمد بنده او و اول او من و برآینه اولاد او کلو بریده شدند بر گناه فرشت
بی دخل و بی سیرا اللهم انی اعوذ بک ان اغتر علیک الذنوب ان اقول علیک خلا
ما انزلت من اخذ العهو و الوصیه علی ابن ابیطالب المسلموب حقه المقتول بغیر ذنب
کما قتل ولده بالامس فی بیوت الله تعالی فیه مشعر مسلمة بالسنتم تعساً لروم
ما د هفت عنه صیما فی حیوته و لا عند مماته حتی سمعته الیک قبضه الله محمود النقیه
طیب السریکه معروف المناقب مشهور المذاهب حدایا پناه می جویم بتو از بهتان بر تو و بگویم
بر خطای آنچه فرود آوری از گرفتار عهد و پیمان برای وصی خود علی ابن ابیطالب که در ربودند حق او را و کشته
او را بی گناه چنانکه و بی پسر او را کشته در خانه از خانه های خدا که مشور مسلمانان است ملاکی با دبرایک

میان آنها که دفع نکرده اند از بیستی را در زبانت او نوشته است که او را کشیدی او لعنوی بود کشید از راه او برنگ
 میدهد ذات پاک صفات حرد و انشا تبشهور اندازید بوده لم تاخذ ه اللهم نیک لومته لا امر ولا
 علی عادل هین یقده با رب السلام صغیرا و رحمت ه من قبله کبیرا و لم یزل ناصحا لک و لرسولک
 صلواتک علیه و الله حتی قضتبه الیک ذاعدا فی الدنیا غیره یعنی علیها داغنا فی الاخره ^{هل}
 ک فی سبیلک رضیة فاخرتوه و هدیته الی صراط لم یستقیم هذا یا راه برادران تو است
 ملاست میکنند کان و زجرنا بران راه پست کردی او را برین اسلام در کوچکی دستوری بناقت او را در بزرگی و
 همواره در راه تو راه رسول تو رحمت تو بر او برآل او ناصح بوده تا او را بسوی رحمت تو خواندی اعراض کننده بود
 از دین غیر حریص بود بران راه غیب بود در آخرت جدا کنند و بود از برای تو در راه تو راضی و خوشنود بودی از او
 پس اختیاری کردی او را در هدایت نمودی او را راه راست مستقیم اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل مکرو
 العذر و الخیلاء فاننا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعلی ملاتنا حسنا و جعل
 علما عندنا و فهمه لیدینا فحق عینته علمه و دعاهم فهمه و حکمنه و حجتته فی
 الارض لبلادهم و عبادهم اگر ما الله بکرامته و فضلنا بنسبه محمد علی کثیر مصر
 خلق تفضیلا بپنا لیکن پس از حمد و صلوات ای کویان ای عذاران ای مکاران ای شکران ما اهل بیستی
 ای که امتحان حق تعالی ما را بشما و شما را بما پس کرد و پند اخلاق ما را بنیکو کرد و پند علم خود را نه تو ما کرد و پند فهم ما را
 خود را برای ما پیش علم او داد و فهم و حکمت او و حجت او بر روی زمین برای شبهه های او و پند های او بنیم
 بزرگ کرد ایند ما را خدا بجز است خود تفضل داد ما را به بنی خود محمد صلوات الله
 علیه و آله بر بسیاری از خلق به تفضل اشکاف کن بتمونا و کفر تمونا و استحققتنا حلالا و مولانا
 نهباکانا و لا تترك او کابل کما قتلتم حدنا بالاص و سو حکم نطق من ^{مننا} دما
 هل البیت لحق متقدم قررت لکن هیونکم رحمت فلو دام افتراء منکم علی الله

و امر اموالکم و الله خیر الماکرین **بیشتر** شما تمیز کنید که بیدار شوید تا نمودید و قتل ما را حاصل کردید و حال
 اینست شما دیدید که ما اولاد ذک و کما سیرام دست نکشید شما صد باره ای و خون ما را بپست رسالت بر شمشیر
 کشید ای بیکه تیغهای شما کشته خونهای ما را کشته و سر نهنگی که از خیز بیزی ما جسته ما شمشیر و خوش شد در پای شما
 و ای ما را شمشیر بزدان کوی ما جزدانان... طار آنکه خدا بندگان را بر سر نهنگی که از خیز بیزی ما جسته ما شمشیر و خوش شد در پای شما
 بحدل بما اصبته من رملنا و ما لت ابدنا به **اموالنا** فانا ما اصابنا من البصایب الجلیلة و
 الترابه العظیمة **فستلب** من قبل ان یهدنا ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تا سوانا ما
 فاتکم و لا تفرحوا بما ااتکم و الله لا یحب من استال فی خود پس خواند شما را نفسهای شما بسوی
 شادی و سرور بسبب بلفه مالی شما بخونهای ما و ای شما بر ما لمانه ما نیز که آنچه از سعیتهای بزرگ و آفتبها
 شترک با رسیدن در لوح محفوظ پیشتر از خلق این عذاب مرقوم در کتوب کرده بود و این آسان است نزد خدا تا هر کس
 در عین نشوید بر آنکه از دست شما بزند و خوش شود بر آنکه بر دست آمده ما و دست بیدار در شکر مفتخر است لکم فانظر
 و اول لغتته و العذاب کما قبلکم و لو اتوت من السماء نقمات ینسبکم بما کبتم و یلقا
 بعضهم بعض ثم یجلد و رجع العذاب الالیهم یوم القیمة ما ظلمتونا الا ائنه الله علی
 نظامین هلاکی باد برای شما منتظر باشند لعنت و عذاب شد و فرود آمد بر شما و بیای سید از آسمان لغات عذاب
 که جمیع شما خواهد کرد بسبب سببهای شما و خواهد چشاند بعضی شما شدت عذاب یعنی در دنیا در عقی مخلد خواهد بود
 در عذاب در دنیا که تا قدرای قیامت با آنچه بر ما کرم کردید آگاه باشید لعنت خدا بر ظالمان است و ای بر شما
 و یلکم انذرا و اینه ید طاعتنا منکم و اینه نفس فرغت الی قتالنا امر بایه رجل مسلمینا
 یتفون محاربتنا قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی اقل قلوبکم و ختم علی سمعکم
 و بصراکم و سوان لکم الشیطان و املا لکم و جعل علی بصراکم عشا و فانتهم لا تهتدوا
 آیاتی دهنیه کردی دستهای نوره بر ما زید و چه کرد و بهر پای از شما بر قتال ما آمدید و چه با بطلب محاربت ما روان

سنگین شد و بهای شما و غیظ شد بکراتی شما و مهر زده شد بر دل های شما و ختم کرده شد بر گوشه های
 شما و چشمه های شما زبنت داد شیطان برای شما اعمال شما را و همت داد شما را و انداخت بر چشمه های شما
 پس شما راه رست نخواهید یافت تبارک با اهل انوار و اهل نور انوار الله قبلکم و دخول
 له لیکم بما عند تم با حیه علی بن ابي طالب جدی و بنیده عنتر النبی الطاهر من الاجاد
 و انخر بک مفتح حن قلنا علینا و بی علی سیوف هندیه و رماح و سبیلنا سیم
 سی تبرک و نزلنا هم قای لطاح بلایک با بی شما ان اهل کوفه که ام سیرات و دخل رسول خدا را با شما را
 چراغها و کردید برادرش علی بن ابیطالب جدا و با اولاد پاک و بر کزیده او که اولاد پیغمبر خدا اند و فخر گردان فخر
 سنده که با قتل کردیم علی و فرزند ان او را به بیغهای هندی و سیرا و اسیر کردیم زمان او را بچو اسیران ترکان و به
 حوزت پرورد فرغ کردیم او را بعینک ایها القابله لکنک و الا تلب افخر بقیتل قوم رکا
 هم الله و طهرهم و اذ هبهم الرجس فا کظم و افع کما افعی الوبک و انما لکن
 امرع ما قلمت بک به جسد تمونا و یلا لکم علی ما فضلنا الله علیکم ای کوینده خاک و عاساک
 و ان تو باد فخر کردی بختن کردی که که خدا انهارا پاک کرد و ظاهر نمودنا پاک را از ایشان بر و پس بجز غم بنضه
 بزرگان خود بنشین مانند سگها که شست پر تو و برای هر کسی همان است که عمل کرده حسد بر دید بر ما دای شما
 نید فضیلت مرا حق تعالی بر شما نماز بنات جاش و هر الجورنا و لجرک ساج لا یواری
 الدعاء مطا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و من امر
 یجعل الله له نوراً فماله من نور قال نادفعت الاصوات بالبکاء و قالوا حسبک
 یا ابتنه الطیبین فقد احراقت فلوینا و انضجت لخورنا و اضرمت اجوا فها سکت
 علیها و علی سها و جلت بها السدا بس حست کناه ما اگر ملود و سوج زن بود زمانی دراز در بیای ما بیجا
 دریای شما سخته بود که کفایت که را هم نمی پوشاند این فضل خداست بی دید هر کسی با که میخواهد و خدا صاحب

من بزرگ است هرگز نگردهند صدای بزرگ و برتره برای او نور ایمان برای او پشت راوی سپکود پس بر یکبارگی
 شو و نشان کردند و گفتند پس است ای دختر باکان سوختی و بهایی مار و پختی سینه نائی مارا و آتش افزودن
 لشکریهای پارس فاش شد به او و بر آثار و حداد او سلام روی فی بعض الكتب مرسل عن مسلم الحصباء
 قال دعانی ابن ذیاب لاصلاح ذی الامارة بالکوفة فینما انا اخصص واداننا
 فلما دعيت من باب الکوفة فاقبلت علی خادم کا معنا فقال: اهل الی ادى الکوفة مرویت
 یعنی از کتب پیش که اسانی بعضی داده ان مذکور شده است معنای آنست که این زیاد به نیا و برای اصلاح در این
 کوفه طلب کرد پس درین اثنا که من بی ماسم به ساداه . . . ان الکوفه خاست پس و بسوی حاد
 که با من بود آوردم و گفتم حال چیست که بگویند و . . . قال الساعه الواثرا من حاجی خرج
 علی یزید فقلت من هذا الحاجی فقال الحسید ابن علی فتزکت الی اذ به حتی سرح
 ولطمت وجهی حتی فقلت علی حتی ان قد هبا و غسلت . . . من ابی و خیرت
 من ظهر القصر و انبت الی الناس خادم کفین این وقت سرطانی که بر رویه فروز کرده بود آورده اند
 گفتم آن حاربی کیست گفت حسین بن علی پس خادم را بخدا شتم تا به آمد و چنانچه سرش را . . . و بقیه زدم که از کوی
 برو و پشیمان خود ترسیم و در دست را از کج شستم . . . و در آن رندم پیش مردم آدم فینما
 انا واقف و الناس یفعلون رسول السبابا و الروس اذا قلت غواربعین سفه حمل
 علی اربعین جملا فیها ابره و التماع و الا دعا طمه و ادعی ابن الحسین علیه السلام علی
 بیدریغین و طابع را و راحه التخب دما و هو مع ذلك بکی و یقول پس و تنهای او
 حال کس استاده بودم و مردم منتظر رسیدن بنیان . . . سرطانی که حکان بودند که ما گاه مقدر چنین شده بار بار
 بر پشت چهل شتران کشده بودند در آن . . . فاطمه علیها السلام بودند . . . سند و ما در آن
 بر سر شتران بر میزدند شسته بودند . . . از کجایی که در آن ای چکید و او نی که است و میگفت با امه

الباقی
 اشهر

لا سفيالوا بعلمنا فأنكم لم تراعوا بدنا فإنا انى است بد خدا سیراب نهند و یار شمارا که هر آینه شما چه
 رعیت جدا در باره ما نکرید و لو اشنا و رسول الله علیه ما یوم القیامة ما کنتم تقولون هر گاه مراد رسول خدا را
 در روز قیامت خدا جمیع خود کرده اند و شما از اجواب خدا بد گفتن تسبیح و تالیقات عادیة کما نالوا نشدند
 وینا ای پادشاهان پادشاهان بی فرس کویا ما حکم نکریم در میان شما دینی را بنی امیه ما هذا الوقوف علی ملک
 المصائب الا نلتون و اعیای بنی امیه چیست این ایستاده شدن برین مصایب بفریاد کنندگان
 ما نیر سید و جرات بد بضعفون علینا کفلم فرحها و استمرنی فجاج الارض تسللون کفها فی نرسه
 بر ما از شادی و شما شادان عام ما را عزیزان در بر نرسه یکنه الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی الیه
 عن سبیل المصلین و ای بر شما آیا نیست جد من رسولی که هر چه است کرد خلق را از راه کرا ان با وقعته الطف
 قد اودت منی حزونا و الله یهتک استنا و المستبنا ای را فعه کرا را وارث عزین دانند و ساختی در محزون
 و منوم کذا شستی خدا بر دپرو دای کانی را که با ما بدی پیش آید ند قال و صارا اهل الکوفة بنا و لون
 الاطفال الذین علی الحاملی بعض التمر و الخبز و الجوزیة فصاحت امر کلوم و قالت یا اهل
 الکوفة ان الصدقة علیه احرام و حذارت قناخذ ذلك من ایدی الاطفال و اهو و تری
 الارض و الناس یبکون علی ما اصابهم راوی گوید که مردم کوفه اطفال خورد سال را که سر سر مملکت
 پاره از خردانان جز از سقف بام میدادند پس امر کلوم بر آنها باک برزد و گفت ای اهل کوفه هر آینه صدقه
 بر ما حرام است و بعد از آن از دستهای اطفال خورد سال گرفته و از دهن آنها بر آورده بر زمین می انداخت
 و مردم بر مصیبت نای ابلت می گریستند ثم ان امر کلوم اطلعت راسها
 من الحمل و قالت لهم صیه یا اهل الکوفة تقتلنا و جالکم و تبکنا
 نساءکم فالما کربینا و بینکم الله یوم فضل الفضاة فیما هی تقاطهن اذا بقیة
 قد اذ تفتت و اذا هم القوابال و سرقید مهم راسن الحسین علیه السلام

پس ام کلثوم سه روز از محل بر آورد گفت خاموش باشید بر ما یکیزند پس تا تم بیان ما و شمار زنگه شد
 درین گفتگو بود که نوک بنده شد و ناگهان دیدم که اشقی را کونده شام از سرهای شهیدان آوردند و پیش از
 سر را حسین علیه السلام بود و هو را سر دهری قهری اسبه الخلق بر رسول الله و حینه کله
 الشح قد البصل بها الحضاب و وجهه داره قمر طالع و الريح ملعبا یما و شمالا بقفت
 زینب قرائت انرا اینها فطحت جنبها بمقدرا الحمل حتی دامننا الدم و یخرج من تحت
 قناعها و اوصت الیه یخرفه و جعلت ليقول دآن سری بود تا بال مانده ماه در شان شهیدترین مردم
 و سواد کمان شریف او بخو سواد سپهر کج خفا سب که ره باشد بوده در وی او مانند در ماه طالع می در شهید و با وجب
 در است سرهای ریش ساک او را می جنبه پس اندان حضرت زینب خاتون طفت کردید و سر بر دو خود را سوک
 نیزه دید پس سر خود را بر سر محل زد بر تبه دیدیم خون از زیر مقننه او می چکید و به جامه پاره بسوی آن سر اشاره میکرد میگفت
 با هلاک ما استتم کمالا لخاله حصف فابدا غرو با ای سبال هرگاه کامل شد گرفت عورا پس بر
 آمد از آن در حالیکه غر کیننده بود ما تو همت با شفیق فواد ی کار هینا مقدار مکتوبا کان در شتم
 ی برادران ای پاره جگر من که این قدر تقسوم باشد ای فاطمه الصغری کلمها فقد کاد قلبها ان
 ن یذ و با ای برادر من کلام کن با فاطمه صغری که مرا این قدر سست کرد دل او بکه از دیا اخی قلبک التیفق علی
 ماله قد قتی و صاد صلیبا ای برادر من قلب تو که شفیق بود بر ما حسرت که سست شد و درشت کردید یا اخی
 و تو علیا الذی الاسرع الیتمر لا یطبق و جوبا ای برادر من کاش می دیدی حال فرزند خود علی
 زد گرفتاری و تبه و عدا باستی در حالیکه قدرت بر آدای و اخی نداد کلمما او جعوه یا لضراب نادک
 نال یغیض دمعاً مسکوبا هرگاه در دناک می کردند او را اشقی بضراب او رسید او ترا کجاری که می یکت
 شکهای سلسل را یا اخی صنة الیک و قریة و سکن فواد الیتمر جوبا ای برادر من در آن غرض کبر
 در راه نزدیک از خود در تکلیف دل نرسان او را ما انزل الیتمر حیرت بادی بایه و لا یراه محیبا

چه خوارترست منتهی اگر بگویند پر حور و راوشه پایدار و راغیب ثمرا بن زید لعنه الله جلیس فی القصر فان
 اذنا نما و حی بر اسن الحسین ثم فوضع بین بدایه فی طشت ذهب منظر الیه و یقسم
 و یبذل قضیب بضر بنابا ه علیه السّلم و کان فی جانب زید بن ارقم صاحب رسول
 صلی الله علیه و آله و هو شیخ کبیر بعد از آن ابن زیاد ملعون در قه یار ت نشست و اول داد که هر که خواهد بیاید
 و اشقیاء مبارک حین علیه السلام آوردند پیش او در طشتی زرین نهادند آن نایبکار بسوی سر مبارکش بیاید
 و تبسم میکرد و در دست خود چوبکی داشت که بردند آن مبارکش می زد و در یک جانب او زید بن ارقم از اصحاب
 پیغمبرند الشیعه بود و او نهایت سُن بود فلما رای ذاک قال ادفع قضیبک عن جانبی الشقیقین
 فوالله الذی لا اله الا هو لقد دایت شفقتی رسول الله صلی الله علیه و آله علیهما ما
 احصیه ثم اکتب بکیا فقال له ابن زید اذ بکی الله عینک ابکی لفتح الله و الله لو انک
 اشیخ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک بضر بت عنفک پس هر گاه این حال را مشاهده کرد گفت برادر
 حور را ازین لبها پس قسم بگدائی که بجز او خدا نیست بر آینه مرد و لبهای رسوخ را برین مرد و لبها باره دیده ام
 که هر آن نمیتوانم که در این بگفت و ناله بر کشید و بگریست آنگاه ابن زیاد گفت خدا چشمان ترا بگریزاند آیا گریه میکنی
 برای سر زنی خدا بر آینه بگذا سوکنه اگر تو مرد سا خورد غرقت و عقل رفتی بوی بر آینه کردنت می زدم نفیض
 زید ابن ارقم من بین یدیه را فحاصوته بالکاء و هو یقول ملک عبد حر انتم
 با صدر العرب الجید بعد لیوم قاتمه فاطمه و نهر تم ابن ما جاقه حتی یقتل خیاکم
 و یستجد اشرادکم و حینم بالذل بعد المن راضی پس زید این ارقم گریان و ناله کنان پیش
 برخاست و میگفت ما کشته بنده آزاد مردی را شما ای کوره عرب بعد از امروز مثل بنده ذلیل و خوار بستند
 کشته جگر گوشه فاطمه را و فرصت وقت دادید این جانم را تا اینکه بگویم که این شما را حرام گشت و شریران شما
 بنده حرام ساخت راضی شدید بگوزاری خود پس دوری با او از رحمت خدا گمانی را که راضی شدند و اُدخل نسائکم

الحسين عليه السلام وصياته ودخلت زينب احتاح الحسين عليه السلام فيهم مستكورة
 عليها اذ شابهها ومضت حتى جلست ناحية وحفت بها ما لها فقال ابن زياد من هذه
 التي الجازت خلعت ناحية ومعها نساءها وداخس كرهه شده زنان حسين عليه السلام وگودگان
 او در جوابي عام و زينب خاتون عزرا بر محترم امام حسين عليه السلام وگودگان او در جوابي عام و بيان اينها به تبهيل ابيات
 در جاها سبزل داخل شده و رفت يك جاني پشت و كينه النش او را از هر طرف فدا كرفتند پس ابن زياد سپيد
 گفتمت اين زن كه بگفتنت و يكسو نشست و با او زنان او رفتند فلم يجبه زينب فاعاد قائمه و قاله
 فقالت له بعض امانها هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه
 وآله قاتل عليها وقال الحمد لله الذي جعله فداكم و الذب احلها و شكر فقالت
 زينب الحمد لله الذي اكرمنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله و طهرنا من الرجس تطهيرا
 انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا ليس حضرت زينب بان همون جوابي نداد پس آن
 شقي بين كلام را دو باره سه باره اعاده كرده و مرتبه سوم همي از كينه النش كفت كه اين زينب دختر فاطمه زهرا
 و دختر سوكن است نگاه متوجه شده بسوي حضرت زينب و كفت حمد و شكر خداي را كه رسوا كرد شما را و
 شما را دروغ كرد ايشد امانها چاي شمار از زينب فرمود پس خداي را كه بزرگ داد ما را به بني حوز و محمد صلى
 عليه وآله و پاك كرد ايند ما را از نا پاكي رسوا نمي شود مگر فاسق دروغ گو نميشود مگر فاجر فاسق و فاجر غير است
 فقال كيف صنع الله باهلك و اهليتك فقالت ما ديت الا حميلا هو لام قوم كتب الله
 عليهم القتل فيرود و الى مضاجعهم و يجمع الله بينك و بينهم فتجاج و تخاصم پس ابن زياد
 كفت چگونه و يدي كا ر خدا را در باره براد خود و اهل بيت خود زينب فرمود نديدم مگر كار همي كورا ايشان قومي اند كه
 واجب كرده بود الله تعالى ابر ايشان قتل را پس بر آمدند بسوي حوا نگاه حوز قريه كه جمع كند الله تعالى
 ترا و ايشان را در يك جا و نگاه كرده شوي پس محبت كرده شوي فانظر لمن الفلح يؤميد لكلك املك يا ابن

مرحانه غضب ابن زیاد فقتل له المرأة لا تؤخذ بشئ من منبطنها فقال لها ابن زیاد
 لقد شق الله قلبى مطاعيتك الحسین والعصاة المردة من اهل بيتك فقالت لعمرى لقد قتلت
 كعلى و قطعت فرعى واحشت اصى فان كان هذا شفاعة فقد اشفيت پس تاى و فكر
 ای ابن زیاد درست بمرکت نشیند که آن روز رستگاری که هست انگاه ابن زیاد بد نهاد خشم آمد پس مردم گفته
 که این زن عمزده است مواخذه کن در سخن او پس گفت ابن زیاد تسکین یا نسل من از طایفه زو حنین
 در عاصیان اهل بیت تو زینب فرمود بکیات من که هر آینه کشتی پیران مرا و بریدی شاخهای مرا و برکتی
 پیمای مرا اگر در عین است تسکین تو پس یافتی تسکین ز فقال ابن زیاد لعنه الله هذه شجاعة لعدو
 كان الولد شاعراً انما قالت يا بن زیاد ما للراة وللسبيعة وان لى عن السجاعة لشعلا ولى
 لا عجب ممن يستشقى بقتل ايمته ويعلم انهم متقمون منه في احرقه ليس ابن زیاد لعنه
 عليه گفت این شجاع است یعنی عبادت بسیار مسی و موقوفی می آرد و بکیات من که پدر تو شاعر بود و زینب فرمود
 ای ابن زیاد و زمان را از هیچ چه کار دهن از تسبیح اعراض میکنم و شجب و خیر انم از کسی که تسکین میجو بد بقتل
 پیشوایان خود و حال آنکه میدانند اینها در آخرت از وی انتقام خود خواهند گرفت ثم التفت ابن زیاد
 الى على بن الحسين عليهما السلام فقال من هذا فقال مرهبنا اذ قيل على بن الحسين
 عليه السلام فقال ليس قد قتل الله على بن الحسين فقال على قد كان لى اخ بسعى على
 ابن الحسين قتلانا فقال بل الله قتلناه فقال على الله يتوفى الانفس حين موتها و الله
 لم تقت في مناسها بعد ان ابن زیاد و بسوى امام زين العابدين عليه السلام کرد و گفت این کیست گفتند که علی بن حسین مشکفت
 ای خدا گفت علی بن حسین را نه فان امام زين العابدين عليه السلام فرمود که برابر او ری بود بعلى او را مردم کشته پس ابن زیاد بد نهاد
 که بگوید خدا کشته امام زين العابدين السلام فرمود که حق تعالی قبض ارواح میکند و قتل آنها و آنها که نمزده اند در جزایر قبض ارواح میکند
 فقال ابن زیاد و لك جراحة على جوانى ادهوا به فامر اعداءه صفت غمیه ز فقال ابن زیاد انى يتق منا اعداء فان
 عطا

قتله فاقطنی معه قال المنید و ابن ابی عمیر پس این زیاد گفت که آیا ترا اجرات جواب من است برید
 این را و که دانش زیند پس این زینب این سلام داشتند گفت ای ابن زیاد تو کسی را از ما نخواستی اگر قصد کشتن
 این چه داری ما هم با او کشتن شیخ سفید را این نای گوید فتعقبت به زینب عمته و قالت ابن زیاد و حبیب
 ما و ما سائنا و اعتقته و قالت والله لا افارقه فان قتل فاقطنی معه فنظر ابن زیاد اینها
 و الید ساعه فقال علی لعنه اسکی با عمه حتی اکلمه که نگاه حضرت زینب خاتون او را عقب خود کرد
 رفت ای ابن زیاد بس است ترا از خوبیهای ما حالا از خونری ما باز او او را در آغوش کشید و گفت بجا که او را بکشند
 او را میکشی مرا هم با او کشتن این زیاد تا کساعت بسوی حضرت زینب خاتون و امام زین العابدین علیه السلام گریه
 و نگاه امام زین العابدین علیه السلام همه خود گفت خاموش باش ای ستمنا من با او حرفی نزنم شما قبل علیه السلام فقال
 بالقتل تهددنی یا ابن زیاد اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا الشهادة ثم امر علی
 ابن الحسین و الثبایا من اهل بینه فحملوا الی السجن فماتوا و ابن قاف الا کان ملان
 و جالا و نسام بضر بون و جوههم و یسکون فحسوا فی السجن و صتیق علیهم بعد ازان رو بسوی
 آن تکی که دو گفت ای ابن زیاد ای قتل مرا می ترسانی بنیدانی که قتل از عادت ما است و شهادت از کرم است
 ما است بعد ازان ابن زیاد بد نهاد و در باره امام زین العابدین م بود یکم اسیران اهل بیت او حکم کرد پس بسوی
 زندان برده شدند پس برای و بازاری که زخمه دند مکر آنکه ان راه و بازار از مردمان و زنا پر بود و اینها از شدت ده حال
 بر میلال بر گزیدگان ایند و اجمال طبا که بر حشا رنای زوند و کیره می نمودند پس در زندان بند کرده شدند
 و تکلیف بسیار داده شد و فقالت زینب بنت علی علیه السلام لا ید خلق علینا عرسه الا امر
 و لدا و ملوکه فالهت سبین کما سینا انهم ابن زیاد و اس الحسین فطیف به فی
 سجون و فاه پس حضرت زینب خاتون دختر علی علیه السلام فرموده که پیش ما بیچ زنی از زمان عرب برسم
 تعزیت نیاید مگر ام ولد یا ملوک زیرا که آنها هم مثل ما آئینه آمده اند بعد ازان ابن زیاد حکم داد تا حسین علیه السلام را

در کوفه بجای کوفه بگردانیدند و اسیران ایشان را بکشتن و وصیایا للمناظرین علی قناه بر رفع ابن سرافند ^{بجای} ^{بجای}
 او برای نظر اربکان بر سر سینه بند کرده میشدند و المسلمون بمبظر و بمسمع لا منکر منهم ولا ^{منع} ^{منع}
 مسلمانان در محل بدینت دخل ستیندند انه نیست انکار کنند از آنها و در دناک شود و تحت بمبظرک العیول
 عمایه و اصمرد و دک کل اذن نسمع چشمها را شاید حال پیر ملال توانا بینا کرد و کمر ساخت ^{بجای}
 تو هر کوشی ماکدی ستند ما روضه الامتنت انھالك و حفرة و لحظ قبرک مصبح همه با نماز
 دارند که کور تو شود و برای قبر تو حوا نگاه باشند بقظت اجفانا و کنت لها کوی و امنن عبالمریک ^{بجای}
 برادر کردی چشمها را حال آنکه بودی برای آنها حوا ^{بجای} چشمها را که کواب بن رفتند و بیت اس ایاء المتاکر
 الی انوا حی بقتل الحسین علیه السلام و صعد المنبر و قال فی بعض کلامه اللهم لا تقبل منی ^{بجای}
 و اهلده و نظر میرالمومنین و اشیاعه و قتل الکذاب ابن الکذاب ابن ابی اسوی اطراف ^{بجای}
 نزده تبارت قتل حسین علیه السلام فرستاد خود بر سر بر آمد و در بعضی از کلام خود گفت شکر و سپاس تمام
 که حق را داسیل حق را ظاهر ساعت حاکم مومنان و تابانش با یاری کرد و کذاب ابن کذاب کشت نما داد علی ^{بجای}
 السلام مرشیاً حتی قام الیه عبد الله ابن عقیف الازدی و کان من جناد الشیعه و ^{بجای}
 و کانت عینه البصری ذهب فی یوم الجمیل و الاخری فی ^{بجای} صفین و کان بلا ذریر ^{بجای}
 الا عظم فیصلی فیه الی اللیل پس برین کلام چیزی زیاده نکرده بود که عبد الله بن عقیف از خون سر ^{بجای}
 و او از جمله بهترین شیعیان و زاهدان شان بود و چشم چپ او در جنگ عمل بسته و چشم دیگر در جنگ ^{بجای}
 رفته و همواره در سستی نظم مندی و هجاسی تا شب ناکند و فقال یا بن ^{بجای} ان الکذاب است و ابوال
 و من استعملوا و ابوالیاعد و الله انقلوا انباء السیین و شکلون بهن الکلام علی مناب ^{بجای}
 المومنین فغضب ابن زیاد و قال مر هذا التکلم فقال انا المنکلم یا عد و الله انقل ^{بجای}
 از رویه الطاهره التي قل اذهب الله عنهم الرجس و زعم انک علی دین الاسلام ^{بجای}

پس آن سعادت منزه گفت که ای ابن مرجانہ کذاب تو ہستی دید تو کسی کہ ترا حاصل کرده و بدر او ای دشمن خدا
 اولاد پسران را یکشیدہ و بر سر شہدای سو منین بر آمدہ چو کلمات بزبان پی رسیدہ الگاہ ابن زیاد بخشم آمد و گفت کجست
 این کلام کشندہ ای دشمن خدا یکشئی ذریتہ طاسوہ را کہ اللہ تعالیٰ جہشت دنیا کی را از ایشان برودہ و آید نظیر در
 شان شان نازل کردہ و کان بی بری کہ برین اسام سستی و اغوثاہ ابن اولاد المهاجرین و الا نصار
 لا یشقور منک و مطاعنک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد رسول رب العالمین فاذ
 دا غضب ابن ذیا حتی انتحیت او داحہ و قال علی بہ فبادر الیہ الجلا و ذرۃ من کل ناحیہ
 باخذ و ہ و اغوثاہ کجا اند اولاد ہا ہجران و انفس کہ انتقام نمیکیرند از تو و از طاعنی پیرد لعین ابن لعین بزبان محمد رسول
 رب العالمین پس خشم ابن زیاد بد ہناد بجا یاز ہاہ شد کہ رکبائی کہ رفتش بر باد شدند و گفت یارید اورا نزد من اعوان
 آن ظالم بد کیش جفا اندیش از ہر سو سست کردند تا اورا یکیرنہ فقامت الاثراف من الادمین بنی عمہ
 فخلصوہ من ایدی الجلا و ذرۃ و اخرجوہ من باب المسجد و اطلقوایہ الی منزله فقال
 ابن زیاد لعنہ اللہ اذهبوا الی ہذا الاعمی عمی اللہ قلبہ کما اعی عینہ فانونی بہ
 فانطلقوا پس شہ شہ فبائی قید ازو کہ از بنی اعمام او بودہ ہر خاستند و از دست اعوان آن ستمگر را میندہ از در
 مسجد ہر دن کردند تا خانہ اورا رسانیدند الگاہ ابن زیاد مدون گفت ہر دید ہر دید بسوسے آن اعمی کہ کند اللہ قلب
 اورا چنانکہ کور کرد چشم اورا دید اورا نزد من پس روان شدہ تا بیارند فلما بلغ ذلک الازدادوا جمعوا
 و اجتمعت معہم قبائل السمن لہن عوامہ احہم و بلغ ذلک الی ابن زیاد جمع قبائل
 ضر و ضمہم الی محمد ابن الاسفت و امرہم لقتال القوم فاقتلوا قتلا شدیداً
 حتی قتل معہم جماعہ من العرب پس ہر گاہ ابن زبیر بقید آمد رسید فراہم آمدند و با ایشان قبائل
 بن جمع شدہ تمامہ ازو نمایند و این خبر با بن زیاد رسید قبائل مصر را فراہم آوردہ شامل محمد بن شہد کہ
 و حکم کرد تا با قوم مقاتلہ کشند پس سبکے عظیم کردند تا جماعے از عرب کشیدہ شدند و وصل اصحاب

من زیاد الى دار عبد الله بن عفيف كرا والبايع واثتمو عليه فماحت اسمه ان
 الفوة مرحشت بعد رمال الا عليك ناو ليني سفي فنا دلده اباكه فحفن بن رب
 ويعقوب وباران ابن رماد بر خانه عبد الله عفيف يكند و در رسن شكند و برو تو م آورده نس و ذس
 برکتی که گفت و بسمه صاعی از جای که خوف آن داشتی گفت ترا خوف نیست با ششتر بر
 شمشیر داود از زمس خود می راند و بگفت انا من ذی الفضل عفيف الطاه عصف بنحی
 و ابن ادرع امرکم ذراع من جمعکم و حاسره لعل من لته معادده هم نه سارینش
 ط رام عیف شیخ من پسر ام بسیاری زد پیش او بی بی نزد بی زنه را و بسیار بی هوایان حار
 شما بر زمین افتند ام جعلت بنته بقول یا ایه لستی کنت رجلا احاصم من ذی الیوم هو
 النحره قاتلی العثره البرده و جعل القوم ید و روت علیه من کل جهه و هو ید ب نفسه
 فلم یفلد علیه احد و کما جاؤا من جهته قالت باایه فداؤا وک من جهه کن اخی تکا تروا
 علیه و احاملوا به و دخترش میگفت که ای پدر کاشکی من مردی بودم تا امر و پیشش تو متفانده این تا
 او را دل بران می نمودم الفصه قوم از هر جانب بر روی کرده اند و آواز خوبتن می اند تا کسی از آنها برود
 و هر گاه برود از جانبی می آیند و دخترش بگفت که ای پدر از فلان جانب مرتوی آیند سخن کوتاه بود
 و از هر جانب او را در گرفتند فقالت بنته و اذلاه تحاط مالی و لیس له ناصر بسعین به جعل
 ید یسیفه و یقول اقسرو لی عین بصری صافی علیکم موردی و مصدری فما ذأ
 نوبه حتی اخل و ه ثم حمل فادخل علی ابن زیاد الزمان و دخترش بگفت و ای خواری که پدر ما
 کرده شود و یاری نباشد که بغیر او رسد عبد الله عفيف آن زمان شمشیر را می گرداند و سکفت سو گفته
 چشمهای من بینا بودی هر آینه دشوار شدی بر شما آمد و پرفت ما همین طور او را در جبهه داشته گرفتار
 و دستگیر کرده پیش ابن زیاد آورده فلما داه قال الحمد لله الذي اخلک فقال له یا عدو الله

وبما داحزالی الله والله له فرج ان عن ادمرف صفاق حلیکه مور ذاتی مصلحتی فعال
 ابن زیا دیا عد والله ما نقول فی عیالنا انما عیالک فصال با عد، بی علاج یا ابن مرجانه بنتمه
 ما انت و عثمان از اصحاب امر احسن اصح امر افسند والله تعالی ولی خافه یسنى سنهم و بین عثمان
 با العدل و الحق چون ابن زیاد او را دیا گفت شکر و سپاس خدای که تزار سوا که در پس من معاد کند که ای
 دشمن ضایع رسوا کرده ای خدا که اگر چشم بافتی نکند سیکر فتم بشما آمد و رفت را ابن زیاد گفت ای دشمن خدا
 باره عثمان مغان چه گوئی لغت ای عبد سب علاج ای ابن مرجانه و دشنام داد و گفت ترا با عثمان چه نسبت
 مواه او بر کرد یا نیک اصلاح کرد یا فادنی تعالی مالک خلق خود هست علم مواه کرد میان نشان و میان عثمان
 به عدل و حق و لکن بسئلی عن ابنک . عنک و عن بزیید و امه فقال ابن زیاد لا اسئلك عن
 شیء اوفد و قال الموت فقال عبد الله ابر عقیف الحمد لله العباد من امانی فذکت اسئلت الله
 ذی ان یرزقنی الشهادة قبل ان تلک امات و سالت الله بحجیل ذلک علی یدى العن
 خلقه و العضم الیه لیکن پرس مرا از پدر خود و از یرید و یدر او این زیاد گفت نخواهم پرسید از تو چیزی
 تا غنی مرا بکشی انگاه عبد الله عقیف گفت حمد و سپاس پروردگار عالم را که گاه با حق من همیشه که من پوسته از
 حد خوا ان شهادت پیش از آنچه مادرش ترا زاده باشد و سئلت می دشتم از خدا که شهادت مرا بر دست برون
 به بغض من ترین خلق خود واقع سازد فلما کف بصری بئست من الشهادت و الآن الحمد لله در قبی
 ها بعد الیاس و عرفنی الا جابه منه فی قد یرد عالی فقال ابن زیاد اضربوا عنقه
 ف ضربت عنقه و صلبت السجده رحمه الله تعالی و لما اصبح عبید الله ابن ربیعاً دعبت من
 الحسین علیه السلام فرد برید فی سلک الکوفة و قبایلها و چون نایب شد م از شهادت
 مایوس گشتم باری آنچه تقدیر اینک خدا پس از نا امید ی نصیب من کرد پسید و اجانب دعای مرا که از تیدم بود خاطر نشین
 من کرد بعد از آن بگفته این زیاد کردش زودند و او را در زمین شوزناک برادر کشیدند خدا بر درم کند را وی گوید که

با ما دان بود عبد القدیر و حسین را فرستاد پس با آتش آن شریف را در راههای و قباکی کوفه بگردانیدند
 خرویی عن بنی بن ارقم انه لما مر به علی وهو علی ریح و افا فی عرفه لی فلما خاذالی
 سمعته یقرأ امر حبیب اصحاب الکهف و الرقیم کا نو امر اباننا عجب فقفت و الله شمرای علی
 و فادیت داسل یابن رسول الله عجب و عجب روایت است از زید بن رثم که چون سر مبارکش را
 به نیزه کرده از جانب من بگذشتند من در نزد خود بودم چون مخاوی من شد شنیدم او را که ای توادت سفر بود
 که ترجمه اش این است ابا کمالی که بر آینه اصحاب کف و رقیم از آثار و علامات ما عجب بود که از هول این ماجرا سو
 بر رثم خاست و او زدادم که سر تو ای ابن رسول الله عجب تر است و عن الشعبي انه صلب الحسن
 بالصیاد فی الکوفة فی الزمر و قرأ سورة الکهف فی قوله اللهم فیه امنوا بهم
 و زدنا هم هدی فلم یزد هم ذلك الا صلا لا و فی اثر انهم لما صلبوا راسه علی الشجر
 سمع منه سیعلم الذین یظلموا ای منقلب ینقلبون مردی است از شعبی که حسین را در بازار
 صریان کوفه بردار کشید پس برش شنج نمود و سوره کف تا ایبه و محصلش این است هر آینه این با کوهی بود
 که ایمان آورده بودند به پروردگار خود زیاده کردیم آنها را بدانت پس زیاده نکرد آنها را این امر که گزای و منالک آثار
 نه بود و در روایتی آمده که آن ستمگران هر گاه سر مبارکش را به شمشیر درختی کشیدند از دایه شنیده شد که ترجمه اش این است
 که عن قریب عزایند دانست کس اینکه جوهر کردند بگردام باز گشت میگردند در چه حال شان میشود و لذت کوهناضا
 ظهر فی المدینه قبل یتان الجز فضنه مادوی فی کتاب المناقب لقد یر علی بن احمد
 عن جاله عن المفضل ابن عمر الجعفی عن جعفر بن محمد الصادق عر اسه عن علی بن الحسین
 علیهما السلام قال لما نزل الحسین ابن علی علیه السلام جاء عزاب فوقع فی دمه ثم شمرخ
 شمرطار فوقع بالمدینه علی جد اذ فاطمة بنت الحسین ابن علی و هی الصخر فرفقت راسها
 فنظرت الیه فبکت بکاء شدیداً و انشاءت تقول باید که در کیم درین مقام پاره از آثار شما

بطائر ابيض قبا تي وتصيح بد منه و بآء والدم فيطرمه فرائط طيور تحت الظلال
على العنقون والاشجار و شال منهم بن كرا كج والعلف والماء از طريق اهل بيت عليهم السلام
ويست که عرگاه حضرت سيد شهيد خامس ل عبا بيگانه و اثنا شبیه که به رسم زيبش در صحراي کربلا اکنده نش
بر زمين بچنه مانده که بيگانه گاه مرغی سپيده آمد و خود را بخوشش آورد و برگشت در حالیکه خون از او بچکيد پس در مرغان
که زير سايه بزرگانها در خفا نشسته اند و با داب و دانه می نايستد فقال اللهم ذلك الطير المتلخ بالدمري
ويكلم استغنون بالملاهي و ذكر الدنيا والمناهي والحسين في ارض كربلا في هذا الحرف
ملقى على الرصاص ط مر من لوج و دمه مسفوح الكاه مرغ بخون آلوده گفت اي مرغان دای
بر شما مشغول می شويد به ملاهي و ذکر دين و دنياي حسين عيده السلام در دشت کربلا دين شدت کرام
بر سر پر کفتم نشسته ذبح کرده شده در خوش بخته شده افتاده است از اين سخن مرغان قاصد کربلا که ديده
فغادت الطيور كل منهم قاصدا كربلا فرا و سيدنا الحسين ملقى في الارض جنة
بلا داس ولا غسل ولا كفن قل سفت عليه السواء في و بدانه مرصوص قل هشتمه
الخيال لجوا فها زواره و حوش القفار و قد بتد من السهول و الا عوار قل اضاه
التواب من الفاده و ازها الجوم من ازها را پس نشن : رت سيد شهيد را بر خاک کربلا اکنده
بشنه بي ميري غسل و کفن نشده ريدند و بر او خاک مير بخت و بدن او سره ريزه و استخوانها بي او اسپان
از سببان خود شکسته بودند ز ايران او جانوران صحراي بود و ماتم و زمين سهيل و نا سواري نبود خاک از نور و
در شان و هوا از روشني او نور افشان فلما داته الطيور تنساجن و اعلق بالبحار و الشمس
و تو افعن على دمه يتر عن فبه و طار كل واحد منهم الى ناحية لعلها اهلها به اهل
البي عبد الله الحسين عليه السلام من القضاء والقدرات طير من هذه الطيور
قصد مدينة الرسول و جاء برف و اللام ينفطر من اعفتمه و دار حون نموسيد

رسول الله يعلن بالنداء الا قتل الحسين **بجناحه** بلا الاذبح الحسين **بجناحه** حرمان جون - این

حالت دیدند با هم شور و غمان بر داشتند و ناله و فریاد بنیاد نهادند و بهای بای بگریستند و حقوق او متوجه **بجناحه**

و هر یک آنان بنا حیب پریدند تا ابل آن ناصیه را خنجه نهادند حضرت امام حسین علیه السلام نیز بد از فرمایش و تقصیر

زبانی مرغی ازین مرغان روی بسوق مدینه رسول نهاد و چون رسید بقصد فرود مال می جنبانید و خون از بازوهای او

سپکبند و کرد و قبرا قای ما پیغمبر خدا می کرد و می نالید و میگفت آگاه باشید حسین بگر با شبیه کرده شد آگاه باشید

مال و اسباب حسین بگر با تا راج برده شد فاجتمعت الطيور عليه وهم يركون عليه و بنوعون فلما

نظراهل المدينة من الطيور ذلك النوح وشاهدوا الدم يتقاطر من ابطير لم يعلموا ما

الخبر حتى انقضت مدة من الزمان وجاء خیر مقلل الحسين عليه السلام علموا ان ذلك

الطير كان يخبر رسول الله صلى الله عليه واله بقتل ابن فاطمه البتول وقرعة عين الرسول

پس مرغان بران مرغان و اسبم آمدند و می گریستند و نوحه میکردند و هر گاه آهیل مدینه نوحه را از مرغان شنیدند و خون را از بال

مرغی چکان دیدند غنفتت حال را یا فتنه تا می برین بگذشتت و خبر شهادت حسین علیه السلام رسید دانستند که آن

مرغان خون او در رسول خدا را خبر قتل حسین جلوه گوشه فاطمه بتول در قره عین رسول میداد و کان بنی المدینه

دخل يهودي له بنت عمياء مناظر شاع متلوله و لحن امر قد احاطا يبد لها فاجها الى

بستان حارج المدینه فجاء طير يتقاطر منه الدم و وقع الشجرة في ذلك البستان بكي

طول ليلة و در مدینه مسوزه مروی یهودی بود و خنری داشت نابینا بر جا مانده گشته دست از کار بسته

و جذام همه بدنش را فر گرفته پس چرخش او را در باغی میرون شهر عباداده پس مرغی آمد که خون ازونی چکید

و بر درختی منبت و بر شب میگریست و دخل ابوها المدینه الحاجة فلم يتمكن ان ياتي اليها

فما نامت لبلنها لوجدتها الاله كان يحدتها و بسيلها حتى تنام فسمعت عند الشجر **بجناحه**
الطير و غننه فجعلت يتقلب على وجه الارض حتى بلغت تحت ملك الشجرة **بجناحه** و ختر آن شب

برای جتی شبه آمد و فرستاده باز فتن بعوی دستونیاست و ترا بسبب تنهای آن شب خواب نیامد
 چو که پدرش باو در شب زود نسلی بی کرد تا بخواست پس نزدیک زنی ادا کرد و ناله مرغی بشنید و خود را علقان
 علقان تا زیر آن درخت رساند و کلاما جن الطیر تجسد بقلب خربین و بکاء و حنین فیما هی کذا
 اذ هی فقت قطره من اللی علی علیها ففرت ثم قطرت احرى علی علیها الا حزی فقط
 ثم قطرة علی بیها ففوتت شریا حبلها ببراءت و کلاما تقاطر من اللی مر قطرة
 تلطخ به جسد لها تضادت کما عادت بل حیزا مما کانت پس هرگاه آن مرغ ناله کردی دخترم
 بقلب خربین در دل نمکین گیران و نالان حالش در حالی در خلال این حال قطره از خون در چشمش نریزید
 پس چشم یکم هم گریه بعد از آن قطره بر ستمی کنس رید و از مرض شل سخی شکسته و قطره بر با یکدیگر پس من
 از وی رسید و قطره که گریه در آن روز البسه پس بر حالت اصلی خود بگذر از آن شد فلما اصحلت الی ابوها
 فوالی بنته ابوها و تساهرا بعد منک نبتة باسف و حشرم و قال انها کانت لعلها
 علی حركة یا لبنت شعری ما نعلت فقلت واللہ انا هی فلما سمع کلامها وقع معنیاً علیہ
 فلما افاق اجرتہ فجالها رتبه الی ذلک الطیر و چون صبح شد پدرش بساغ آمد و ختری را
 دید که بسای خود بی گند و بپوشیده و پس از حال دختر خود با فوس و حسرت پرسید و گفت دخترم از جا
 جبین نمی توانست نه آنم که چه کرد و دختر گفت بگذا که من همان ام پدرش هرگاه سخن او را بشنید غش کرده بر زمین
 افتاد و چون بپوش آمد دختر او را از حال خود خبر داد و او را زیر همان درخت آورده مرغ را نشان داد و فریاد
 و اگر علی البیهوتة بان بقلب محزون محترماً مکان شاهد عن امر العسین علیہ استلا
 فقال اليهودی اقسمت علیک باللہ خلفک الیها الطیر ان تکلمنی بقدر واللہ ثم
 فطلق الطیر مستعبدا ثم قال الی کنت واکلی علی شجر مع طیور عند الظهیر و پس بر سر
 آن یهودی دید که مرغی در آشیانه بر سر درختی نشسته بابل نمکین و سوزان از مشاهده تعبیت مین علیه السلام

ناسیکنید یهودی گفت ای مرغ ترا سو کنند ای که ترا افروید می در هم که با من بقدرت خالق ارض رسما در سخن
 در آنگاه مرغ گریان و شک ریزان در سخن آمد و گفت که برآیند و اشیا نه بر سر درختی با سرغان هنگام نیم روز گرم
 گرفت بروم و اذ البیر ساقط علینا وهو یقول ایها الطیور بنا کلون و تنعمون و الحسین یومنی
 ارض کربلا فی هذا الحر علی الریه صناع طویلی و الخیر و امیر و راسه مقطوع علی الترحیح و رفع
 و نساءه سبا یا حقا عرا یا ناکا دمی از یواد آمد و گفت ای مرغان شما میخو رید در راز و لغیم می که ز آفتاب
 و امام حسین علیه السلام درین گرمی که ما بر سر یک گرم سبت بخون آورده افتاده است و سرش بریده بر ستان رانما
 امیران بر بند سر و بر بند پا روان اند فلما سمعنا تلایا بنی الی کربلا فرایتا حجة الله اباعبد الله الحسین
 مطر و حباب العراء مقطوع الاعضاء معنلا بالدماء مکفنا بالرمال نسفها اریح الصیبا علیه
 و لا یقرب احد الیه فوقعنا کلنا سوح و نتمرع بدمه المسفوح فطار کل منا الی ناحية
 فوقت انا فی هذا البستان پس بگناه این سخن بنده سم بل پر و از بسوی که با بخت و دم چون رسیدم
 دیدیم که بخت خدا اباعبد الله حسین در صحرای که طلا دست و پا بریده بخون نسل کرده کفن ریگیکه با و صبا بر و س
 می ریخت پوشیده افتاده است و کسی تیرب میبندد پس بر از هواد آمده ناله کردیم چون ریخت او غلبیدیم پس
 هر یکی از ما بجا بنی پر و از کرد و من درین باع نشادم فلما سمع الیهودی ذلك تنقن لحق الحسین
 و دفعت شانه و علو مکانه عند الله عز و جل قد خل فی دین جدّه محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم فی یومه و اسلمت البنت و حسلمانه من قومک و چون یهودی این ماجرا بشنید
 حق حسین علیه السلام را یقین داشت و رفت تستان و علو مکان او را نزد خدای عز و جل دریافت و در دین
 جدش محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و همان روز اسلام آورد و دخترش هم دین اسلام شرف شد و پانصد کس دیگر
 از قوم او اسلام آوردند و روی البیاض عن البقید فی الامالی باسناد عن ابی جنیر عن ابن عباس
 قال بینا انا قد فی منزلی اذ سمعت ضراخا عظیما علیا صریت امر سلمه زوج البنتی و نحن

بنو جده لی قاتک ی الی منزلها و اقبل اهل المدینة الیها الرجال و النساء فابوا ان ینهبوا
ایها فقلت یا ام المومنین مالک تفرحین و تغویبن شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله از امامی شیخ مفید باسناد ابی
راوازه ابن عباس روایت کرده گفت در اثنای اینکه من خانه خود بجا آب بودم ناگهان شوری و غوغای عظیم از خانه
ام سلمه زوجه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بشنیدم پس آن زمان از خانه برآمدم و تمام راهی بودی خانه او می برد و تمام آن
ندیمه چه برده پنهان متوجه خانه او بود ندیدم هر گاه بسوی او رسیدم گفتم ای مادر سوسنان چیست ترا فریاد و فغان
یکتی فلم تجینی و اقبلت علی الشوه الهاشمیات و قالت یا بنات عبدالمطلب اسعدینتی و یکین
معی فقل و الله سید کن و شباب اهل الجنة قد و الله قتل سبط رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و ریختند الحسین پس مراجعانی زاد و بسوی زنان مشبه کرده گفت ای دختران
عبدالمطلب ایاری کنید و با من بگریه بجا که گشته سردار شما و سردار جوانان ایش که حسین ترا سیر رسول
خدا دریکانه او گشته شد فقلت یا ام المومنین من این علمت ذلك قالت رایت رسول الله
فی المنام شعبثا من عورته فسالته عن سبانه ذلك فقال قتل بنی الحسین و اهل بیته الیوم
ندقتهم و الساعة فرمت من و ففهم پس گفتم ای مادر سوسنان از کجا یافتی که او گشته شد گفت پیغمبر خدا
علیه السلام را در خواب زویده سوی و ترسان دیدم پس از او از وجه تغییر و طالع سوال کردم پس معجزت ارشاد
کرد که فرزندان حسین و اهل بیت او امروز گشته شد ندیدم من آنها دفن کردم و این وقت از من او فرات نماند
ام قالت فقمتم حتی دخل البیت و اذا لاکا کادان اعقل فنظرت فاذا بتوتته الحسین
علیه السلام التی اتی بها جبرئیل من کربلا فقال اذا صادت هذه التریبه دما
فقد قتل ابنک و اعطاینها البنی فقال اجعلی هذه التریبه لی زجاجه او قال
فی قارورة و لکن عندک فاذا صادت دما عیطا فقد قتل الحسین فرایت الفنا
و ردت الی الآن و قد صادت دما عیطا ام سلمه فرماید که من از خواب برخاستم و داخل خانه

برای دیدن شبیه که در آن خاک کربلا بود شده و اینک حالت مجنونانه داشتیم پس نظر کردیم پس ناگهان نظم
 این خاک حسین علیه السلام که آنرا حضرت جبرئیل بگفت رسول خدا آورده بود و گفته بود که هرگاه این خاک خون
 پس فرزندی که کشته شد آن خاک پخته خدا من داده فرمود که این را در شب کعبه بگذرد پیش خود بگذارد پس هرگاه
 این خاک خون تازه شود بدانی که سبب کشته شدنش است و پس من اینک آن شب را دیدم که خون تازه کشته است
 فان فاحلت امر سلمه بن ذكوان ذلك اللد ما طنت به وجهها وجعلت ذلك اليوم ما ما
 وضاحت على الحسين عليه السلام انما جاء من الرب الحبيب انك عليه السلام قتل في ذلك اليوم
 ابن عباس و ما يدري من سلمه بن ذكوان انك قتل في ذلك اليوم ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
 عليه السلام که در این شب نامت بود این بنام حسین است و گفته اند که آنحضرت علیه السلام در آن روز
 شبیه شدند و در حدیثی بن قولویه با سند از ابن ابراهیم سلمه بن ذكوان النبی قال ما سمعت
 نوح الجن منذ قبيل النبي صلى الله عليه و آله الا الليلة ولا اداني والذی قد اصنف ما سخر
 شیخ ابن قولویه با سند خود از امام سلمه بن ذكوان بن غیر خدا روایت کرده که میگفت شنیدم از نوح پیران را از ما شنید
 بنام خدا صلی الله علیه و آله و آله را ازین باب تا عانی بجام ما در فی انتقال فرموده مگر منب و من کمان میگویم که مگر همین
 که بصیت فرزند خود گرفتار شوم این قولویه عن الحلبي قال قال ابو عبد الله عليه السلام لما
 قتل الحسين عليه السلام مر سمع اهلنا قائلا بالمدینة البوم نزل البلاء على هذه الامة
 فلا يرون فرحاً حتى يقوم قائمكم فيسفي سد وراكم و تقتل عدوكم و ينال بالوترا و تار
 ففرغوا منه و قالوا ان لهذا القول لحادث قد حدث ما لم يفد فاقامهم بعد ذلك خبر
 الحسين و قتله فحسبوا ذلك فاذا هي تلك الليلة التي تكلم فيها المستكلم اين قولویه از حلبي روایت
 کرده گفت که امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام فرموده که هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت
 رسیده اقرار با ما کنید سوره آواز قائم شنیدند که میگفت امروز فرود آمد بلا بر این است پس خواهی دید روی